

جنایت و مکافات

فیودور داستایوسکی

اصغر رستگار



مؤسسه انتشارات نگاه

تأسیس: ۱۳۵۲

برنده جایزه نوار همین دوره کتاب سال

سرشناسه	: داستایوسکی، فئودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱ م.
عنوان و نام پدیدآور	: جنایت و مکافات / فئودور داستایوسکی مترجم: اصغر رستگار.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات نگاه، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۷۵۵ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۲۶۷-۱۷۹-۲:
فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: داستان های روسی -- قرن ۱۹ م.
شناسه افزوده	: رستگار، اصغر، ۱۳۲۸ -، مترجم
رده بندی کنگره	: PG۳۳۶۰
رده بندی دیویی	: ۸۹۱/۷۳۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۴۱۷۵۹۸

جنایت و مکافات

فیودور داستایوسکی

اصغر رستگار

ویراستار: پروین حیدری

صفحه آرا: اکرم زنوبی

چاپ اول: آذر ۱۴۰۰ - شمارگان: ۵۰۰ نسخه
لیتوگرافی: اطلس چاپ - چاپ: شاهین
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۶۷-۱۷۹-۲



مؤسسه انتشارات نگاه

تأسیس: ۱۳۵۲

حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری
بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵
تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷
فروشگاه: خیابان کریمخان - بین ایرانشهر و ماهشهر - پلاک ۱۴۰
تلفن: ۸۸۴۹۰۱۹۵ - ۸۸۴۹۰۱۳۸

negahpub1@gmail.com

www.negahpub.com negahpub newsnegahpub

پیشگفتار مترجم

داستایوسکی جنایت و مکافات را در سال ۱۸۶۶ نوشت. هفت سال پیش از نگارش آن، در سال ۱۸۵۹، در نامه‌ای به برادرش، گفته بود طرح این داستان را در زندان ریخته، در دورانی که «با درد و دریغ و سرخوردگی» روزگاری می‌گذراند. او این اثر را «اقرارنامه‌ای در شکلِ رمان» خوانده بود و گفته بود قصد دارد آن را با «خون دل» بنویسد. داستایوسکی زمانی به نگارش این داستان دست یازید که رویدادهای مضامین آن را طی بیست سال، با گوشت و خون خود، آزموده بود. «جنایت آبراهام خواهانه» از مفاهیم مهم اندیشه‌ی انقلابی در روزگار او بود، و او شخصاً درگیر این پدیده شده بود. اما این اندیشه تنها مضمون مورد نظر او نبود. مضمون فلسفی دیگری هم بود که، هم‌زمان با طرح این اثر، در اندیشه‌ی فلسفی غرب شکل گرفته بود: «آبرانسان». پیش از داستایوسکی، هگل، فیلسوف آلمانی، در آثار خود به طرح مختصات کلی این «انسان برتر» پرداخته بود. هگل آبرانسانی طرح کرده بود حاملِ مقاصد شریف و متعالی، انسانی که می‌گفت اگر هدف شریف و متعالی باشد، وسیله‌ی رسیدن به آن، هرچه باشد، توجیه‌پذیر و منطقی است. «آبرانسان» هگل انسانی بود برتر از انسان‌های عادی، با اهداف شریف و برین و «انسان‌ساز» که تنها در جهت خیر و صلاح بشرگام برمی‌داشت و دغدغه‌اش شریف بودن و متعالی بودن این «هدف» بود. بر اساس نظریه‌ی هگل، اگر «آرمان» شریف و متعالی، یا آسمانی می‌بود، کشته شدن هزاران یا میلیون‌ها انسان اهمیتی نداشت.

چندی بعد از نگارش این اثر به قلم داستایوسکی بود که فیلسوف دیگری در غرب، با نام فریدریش نیچه، به طرح مشخصات یک «ابرانسان» دیگر همت گماشت، انسانی که «خواست» و «هدف» اش «قدرت» بود برای برکشیدن انسانی که بی خدا شده بود و حال می بایست خود خدا شود و از «وضعیت خدایان» — «وضعیت بی دردی» — برخوردار باشد. اما از «ابرانسان» هگل نیز بدون «قدرت» کاری ساخته نبود. «ابرانسان» هگل نیز برای رسیدن به هدف خود، و تحقق «آرمان شریف و متعالی» خود، نیازمند قدرت بود، و برای رسیدن به این «قدرت» هر «وسیله» ای را مجاز می دانست. به این ترتیب، این دواندیشه، با همه ی وجوه متمایز خود، سرانجام به یک نقطه می رسیدند: «قدرت خواهی».

اما خواست هر قدرتی، بدون دست زدن به «جنایت»، رؤیایی است پوچ و بی معنا. پس «آرمان» (به هر شکل و به هر نام) جفت «جنایت» است. اندیشه ی عمیق و پرمایه ی داستایوسکی رمان نویس، پیش از نیچه و صریح تر از هگل، مطلب را بیان کرده بود. ما در این رمان با دو نوع جنایت سروکار داریم. نخست، جنایت راسکولنیکف، که در راستای اندیشه ی هگلی است: اگر هدف شریف و متعالی باشد، وسیله ی رسیدن به این هدف هر چه باشد، کشتن یک انسان باشد یا هزاران انسان، توجیه پذیر است. راسکولنیکف شریف و پاکدامن نیز، برای رسیدن به هدف شریف و انسانی خود، انسانی شرارت کار و تباهی پرور را برای کشتن برگزید. یعنی، از «هر» وسیله ای استفاده نکرد، او در انتخاب وسیله نیز وسواس به خرج داد. پیرزن مُردنی رباخواری را برای کشتن برگزید که کم شدنش از پیکر جامعه نه تنها برای جامعه زیانی نداشت، بلکه بسیار هم مفید و کارساز بود. با پول او می شد ده ها و صدها کار خیر و انسانی انجام داد (راسکولنیکف این خیرخواهی و بشردوستی را، با اندک پول خرجی خود نیز، بارها نشان داده بود و بعد از جنایت نیز نشان داد). راسکولنیکف می خواست این نظریه را با «یک جنایت کوچولو» بیازماید. «یک جنایت کوچولو در برابر هزاران کار خیر» معادله ای وسوسه انگیز بود،

به خصوص که خود این جنایت هم، در اصل «جنایت» نبود، نوعی «پاک سازی» جامعه بود در مقیاس کوچک. در این میان، تنها این نکته در خور اندیشه بود که آیا خود او «انسان برتر» محسوب می شد یا نه؛ چون این نظریه، در اصل، برای «انسان های بزرگ»، «انسان های برتر» ساخته شده بود، نه هر انسانی. برای یافتن پاسخ این سؤال جز اقدام به عمل چاره دیگری نبود. نظریه ی راسکولنیکف می گفت انسان ها دو دسته اند: «توده ی انسان های عادی» که همواره در فرمان بری به سر برده اند و حق نداشته اند قوانین و سنن حاکم را نقض کنند؛ و دسته ی قلیل «انسان های فوق عادی» که به عناوین گونه گون، با آرمان های گونه گون، به نام اصلاح امور دین و دنیای بشر، به خود حق داده اند دست به هر جنایتی بزنند و هر قانونی را نقض کنند؛ چرا که خود را انسان هایی برتر و هدف خود را شریف و متعالی یا آسمانی پنداشته اند.

اما در این رمان شخصیتی دیگر و نوع دیگری از جنایت نیز مطرح شده است: سویدریگایلو ف و جنایت سویدریگایلو فی. این جنایت، تقریباً، در راستای اندیشه ای است که بعدها نیچه ی فیلسوف مطرح کرد: خدا مرده است. با مردن خدا، «آن دنیا» نیز مرده است. «آن دنیا» دیگر سرچشمه ی ارزش ها نیست، دیگر معنا و هدف غایی حیات و ممات نیست. آفریننده ی ارزش های موجود مرده است. آفریننده ی دیگری باید بیاید و ارزش های دیگری باید بیافریند، آفریننده ای که «بشریت» است، اما نه بشریتی که تا کنون بوده و به دو دسته ی عادی و غیر عادی تقسیم شده است. او «آبرانسان» است، انسانی برتر از انسان موجود. ارزش های این نوع از انسان مؤید «این دنیا» ست و دوست داشتن «این دنیا». «انسان برتر» مبلغ دوست داشتن «زندگی» و «این دنیا» ست. هر آنچه زاینده ی زندگی و زیبایی های «این دنیا» ست، صاحب ارزش است و درخور زیستن و زاییدن. هر آنچه زاینده ی مرگ و فرومایگی و آلودن زمین و زندگی است فاقد ارزش است و درخور مردن و از بین رفتن. اما سویدریگایلو ف، برخلاف راسکولنیکف، نظریه پرداز نبود. در پی آزمودن

نظریه‌ی خود در عرصه‌ی عمل نیز نبود. او تنها بر این گمان بود که هیچ قدرتی فراتر از خواست و اراده‌ی انسان نیست. «انسان برتر» کسی است که خواست و اراده‌ی خود را بر دیگران، بر قوانین موجود، بر عرف و سنت، تحمیل کند. برای اعمال این خواست و اراده، بهره‌گیری از هر وسیله‌ای جایز است، و لور شوه دادن به مأمور قانون یا اعمال نفوذ.

در زمان داستایوسکی، این دو انسان، که هریک در راستای یکی از این دو نظریه خواسته است «برتر بودن» خود را بیازماید، در نهایت به تنهایی کامل و جدایی از جامعه می‌رسد و هریک سرنوشت خاص خود را می‌یابد. راسکولنیکف تنهایی را تاب نمی‌آورد و با پناه جستن به عشق و اعتراف به گناه دوباره به جامعه‌ی انسانی بازمی‌گردد. اما سویدریگایلو ف حتما در قلمرو عشق نیز می‌خواهد اعمال اراده کند. سویدریگایلو ف اولین قلمروانده می‌شود، و در نهایت به این می‌رسد که باید در قلمرو دیگری اعمال اراده کند؛ قلمروی که دیگر مختص انسان‌های برتر نیست، قلمروی که سرنوشت محتوم همه‌ی انسان‌هاست.

اصغر رستگار - تیرماه ۱۳۷۲